

مقالات ویژه

درباره سیاست بازسازی چپ چپ حکومتی

فراستی دیدگاه اصلاحی در سیاست کشور را می باید هم به منزله مرحله ای از رشته مراحل انکشاف نیروهای سیاسی کشور به شمار آوریم و هم زمینه مناسبی برای دریافت بستگی ها و همبستگی های آنها و در نتیجه امکانی تاریخی برای انجام هماهنگی های لازم در این راه. با عنایت به گستردگی نیروهایی که خود را در برآمدن جنبش اصلاح طلبی ایران سهیم می دانند و در عین حال با توجه به ناشکفتگی زمینه سیاسی کشور، طبیعی به نظر می رسد که هر یک از عناصر تشکیل دهنده جنبش اصلاحات دیر یا زود تلاشی را جهت هویت یابی خویش در چارچوب این جنبش گسترده آغاز کنند. مقاله ای که با عنوان «درآمدی بر نوسازی چپ» در ماهنامه آفتاب^۱ منتشر شد و رشته مقالاتی که پس از آن در ادامه و یا در نقد و بررسی سویه هایی از تاریخ چپ اسلامی و حکومتی در همین نشریه آمد از اهمیت و در عین حال گستردگی همین تلاش حکایت دارد^۲ و این تازه فقط به ابعادی از انکشاف نیروهای سیاسی چپ باز می گردد. در عین حال روشن است که هویت یابی یک طیف سیاسی بر دیگر طیف ها نیز تاثیر دارد و از این رو باید اهمیت یک چنین تلاش هایی را بازشناخت. در این نیز تردید نیست که این تلاش ها بدون گفت و گوی انتقادی ممکن نخواهد بود و مقاله حاضر نیز مشارکتی است در همین گفت و گو و هدف آن بیشتر روشن

کردن مسائلی است که در این «نوسازی» می بایست مورد بازبینی قرار گیرند تا اینکه بخواهد راه حلی برای این برنامه ارائه دهد.

آنچه در مقاله «درآمدی بر نوسازی چپ» بیش از هر چیز جلب توجه می کند، روشی است که این نوشته پیش گرفته است. علوی تبار «آینده چپ را در گرو نوسازی» آن می داند و راه این نوسازی را از طریق «لحاظ کردن بحث ها و گفتگوهای تازه ای» به شمار می آورد که طی سال های اخیر فراهم آمده است. به بیان دیگر او برخورد نظری با پدیده «چپ» را راه نوسازی این نیرو می داند؛ نیرویی که او خود در آغاز نوشته اش آن را نیرویی دانسته است که «در یکصد و پنجاه سال گذشته ... نیرویی پر قدرت در عرصه اندیشه و عمل» بوده است. فرض او برای ممکن بودن یک چنین رویکرد نظری با پدیده ای به این قدمت و اهمیت، بر آن است که این نیروی پر قدرت، یعنی چپ، علیرغم تنوع و تکرر درونی اش کم و بیش می تواند به عنوان یک جریان واحد مورد مطالعه قرار گیرد. عمده بحث ما در این مقاله صحت و سقم همین فرض یا پیش فرض است؛ پیش فرضی مهم و اساسی که به نویسنده «درآمدی بر نوسازی چپ» اجازه می دهد که در آغاز مقاله به توصیف مشخصه ها و تبیین مؤلفه هایی بپردازد که به نظر خودش می تواند توصیفی باشد از این نیرو به منزله جریانی واحد. همین پیش فرض را در یکی دیگر از مقالات علوی تبار که با عنوان «برنامه چپ نواندیش مردم سالار» در دومین شماره ماهنامه *آفتاب* منتشر کرده است نیز می توان ملاحظه کرد. در واقع نیز اگر چنین پیش فرضی ارائه نمی شد نویسنده نمی توانست بدون مقدمه درصدد تبیین برنامه ای برای این نیرو بر آید. یعنی قاعدتا می بایست ولو به صورتی گذرا هم که شده به جریان های مختلف تشکیل دهنده چپ، سابقه تاریخی هر یک و نقش کم و بیش مهمی که هر یک در به وجود آمدن آن نیروی پر قدرت ایفا کرده اند توجهی می شد. اگر آن پیش فرض «جریان واحد» بودن چپ را نداشته باشیم، چگونه می توانیم بدون ارائه ارزیابی از تجارب نیرویی که قدمتی یکصد ساله یا بیشتر در کشور ما دارد، بر این باور باشیم که به صیرف اعلام نه اصل که آنها نیز فقط پیشنهادهای مطرح شده از سوی آنتونی گیدنز است برای نوسازی چپ در اروپا و عمدتا برخاسته از تجربه حزب کارگر انگلستان، به نوسازی چپ در ایران رسید.

به هر رو علوی تبار بر این نظر است که با یک چنین برنامه ای (یعنی همان که در شماره دوم نشریه *آفتاب* با عنوان برنامه چپ نواندیش مردمسالار منتشر شده است)، «چپ نواندیش» می تواند خود را از چپ متعارف متمایز سازد و با درس گرفتن از تجارب «کمونیسم و ... فاشیسم و لیبرالیسم»، از همه آنها فراتر رود. اما او پیش از آن که این کار را به واسطه برنامه نه ماده ای مذکور

آغاز کند. لازم می‌بیند بر یکی از تمایزات چپ نواندیش از چپ متعارف تأکید کند. تمایزی چندان مهم که در واقع آن را می‌توان به منزله پیش‌نویس برنامه به شمار آورد. علوی تبار می‌نویسد: «یکی از تمایزات چپ نواندیش از چپ متعارف این است که پیش از آنکه معطوف به آرمان‌ها باشد، معطوف به مسائل است. بیش از آنکه خود را وقف سعادت‌مند ساختن انسان‌ها کند به دنبال حل مشکلات و مسائلی است که او را آزار داده و تلخ‌کام می‌نماید. به این معنا، چپ نواندیش بیشتر برنامه‌ای حداقلی است تا حداکثری»^۵. سپس وی بر اساس همین دیدگاه «مسئله محور» به این واقعیت مهم و اساسی اشاره می‌کند که «اگرچه چپ نواندیش در همه جهان از ویژگی‌های مشترکی برخوردار است، اما نمی‌توان تمایزات آنرا در بخش‌های مختلف جهان نادیده گرفت»^۶. به همین دلیل است که علوی تبار مدعی می‌شود که هر چند طرح پیشنهادی آنتونی گیدنز (راه سوم)^۷ را مینا قرار داده است، «اما تفاوت میان مخاطبان گیدنز با جامعه امروز را نیز فراموش نکرده است»^۸. اینک می‌توان به آنچه علوی تبار به عنوان «برنامه چپ نواندیش مردمسالار» با عنایت به مقدماتی که چیده است، توجه کرد.

با توجه به تأکید علوی تبار بر عنصر مردمسالاری، شاید همان بهتر باشد که پیش از هر چیز برنامه «چپ نواندیش» را در این زمینه مورد ارزیابی قرار دهیم. در این زمینه علوی تبار علیرغم این که می‌پذیرد که در کشورهای صنعتی غرب، مردمسالاری حاکم است، اما این مردمسالاری‌ها را دارای سه کاستی می‌داند که به ترتیب عبارتند از «نخبه‌گرایی، توازن نبودن و کثرت‌گرایی»^۹. هر چند که با توضیحات علوی تبار بر ما معلوم نشد که چرا او این خصائص - و به ویژه کثرت‌گرایی - را کاستی به شمار می‌آورد، اما فعلاً از این بحث در می‌گذریم تا به نتیجه‌گیری او از برشمردن این کاستی‌ها برسیم. علوی تبار می‌نویسد: «علی‌رغم انتقادهای فوق، مردمسالاری لیبرال در مقایسه با وضع موجود اغلب جوامع در حال توسعه یک گام بسیار بلند رو به جلو است. می‌توان و باید از حالت دیکتاتوری و استبداد به سوی این نظام حرکت کرد اما لزومی ندارد که در آن متوقف شویم. می‌توان بر مبنای تجربیات بشری از الگوها و روشهای فراتر رفتن از این نوع مردمسالاری بهره گرفت. شوراهای مردمسالاری مستقیم (هر کجا که ممکن باشد)، تعمیم مردمسالاری به عرصه‌های اجتماعی-اقتصادی و سایر روش‌های ممکن بایستی به عنوان مکمل‌های مردمسالاری لیبرال مورد بهره‌برداری قرار گیرند»^{۱۰}. علوی تبار توضیحی نمی‌دهد که این الگوها و تجارب بشری که ما قرار است از آنها بهره‌بگیریم کدامند و به واقع نیز چنین کاری از او ساخته نیست، زیرا چنین الگوهایی موجودیت عینی ندارند و در عمل نیز آنجا که چنین الگوهای ذهنی‌ای قرار بود عملی شوند، جز فاجعه نتیجه‌ای ندادند. از این بی‌مسامانه‌ترین دستاورد «مردمسالاری

مستقیم» است و جمله توضیحی داخل پرانتز یعنی (هر کجا که ممکن باشد). گویی علوی تبار فراموش می کند که دارد در مورد مردمسالاری به عنوان منبع مشروعیت حکومت صحبت می کند و اینکه واحدی که این مردمسالاری ناظر بر آن است همان کشور است. اینکه به فرض در روستایی که از صد نفر کمتر جمعیت دارد، همه افراد روستا امکان داشته باشند که در همه تصمیم گیری‌ها مشارکت مستقیم داشته باشند به عوض آنکه حق دخالت خود در امور را به نمایندگان شان واگذارند، یک چیز است و مردمسالاری به منزله شیوه کسب مشروعیت حکومت در سطح کشور نیز یک چیز دیگر. همین امر در مورد حق مداخله تمامی مزدبگیران یک واحد تولیدی یا حق مشارکت ساکنان یک محله در ساماندهی فضاهای فرهنگی و زیستی خویش - یعنی همان چیزی که علوی تبار از آن به عنوان تعمیم مردمسالاری به عرصه‌های اجتماعی اقتصادی صحبت می کند - نیز صدق می کند، یعنی اینها یک چیز هستند و کشورداری چیز دیگر.

مردمسالاری پیش از هر چیز ساماندهی سرتاسری کشور است به دست مردم؛ از این رو یک برنامه سیاسی جز آن که بر کشور و اجزای تشکیل دهنده آن استوار باشد، مبنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد و بر همین اساس است که می توان از حقوقی همگانی برای مردم صحبت کرد. کشور، واحدی سیاسی - تاریخی است و دربرگیرنده همه مردم خویش با تمام چندگانگی‌هایشان. از بحث‌های مهم در زمینه مردمسالاری یکی این است که چگونه می توان این چندگانگی را در چارچوب آن همگانگی تعریف کرد یا به عبارت دقیق تر آن حقوق همگانی چه شکل و صورتی به خود گیرد که نه به بهای از دست رفتن یگانگی کشوری تمام شود و نه از کف رفتن ویژگی‌ها، بی مورد بحث. پس اولاً صحبت از «کثرت گرایی» به عنوان «یکی از ویژگی‌های مردمسالاری موجود در جوامع صنعتی غرب ... که آن را از دیگر مردمسالاری‌های ممکن متمایز»^{۱۱} می سازد، جز عدم درک صورت مسئله یعنی چندگانگی و بهترین پاسخی که تا به حال به آن داده شده است یعنی مردمسالاری معنای دیگری ندارد. و دوم این که مدد گرفتن از مقوله «مردمسالاری مستقیم» (هر کجا که ممکن باشد) در یک برنامه سیاسی چیزی نیست جز بکار گرفتن واژه ای ناظر بر ساماندهی کشوری برای ساماندهی‌های خردتر، یعنی کاربردی بیجا. بحث رای گیری مستقیم یا انتخاب نماینده از باب جلب مشارکت است که یکی از زیرمجموعه‌های بحث مردمسالاری است و نه هم‌ردیف با آن، زیرا در این صورت ارتباط مشروعیت حاصل از این نوع «مردمسالاری مستقیم» که در کلام علوی تبار به مقام مردمسالاری ناب ارتقا پیدا کرده است و مشروعیت حاصل از نوع پیش پا افتاده تر مردمسالاری که همان نوع نمایندگی آن باشد روشن نیست و روشن شدنی هم نیست. آیا

آن افرادی که «هر کجا که ممکن است» به واسطه مردمسالاری مستقیم برگزیده می شوند از مشروعیت بیشتری نسبت به بقیه برخوردار خواهند بود؟^{۱۲}

یکی دیگر از مباحث مهم در حوزه بحث مردمسالاری از آگاهی یافتن به این مهم ناشی می شود که «مردم» به خودی خود پراکنده تر و واگرا تر از آن می باشد که بتواند گام های همسو بردارد و به همین دلیل نیز زمینه اجتماعی در روند خویش اندام هایی را پدید می آورد که کارکردشان کمک به ساختارمندی بیشتر زمینه پراکنده مردمی است. اینک باید دید که دموکراسی چگونه ساختارمندی ای است و کدام اندام هایی می توانند در استقرار و استمرار آن مؤثر باشند. و اگر پاسخ ما به این پرسش این است که حزب، سندیکا، گروه و جمعیت و غیره از این دست اندام ها هستند باید ببینیم اینها طی کدام روند به دست آمده اند؛ آیا اینها نهادهایی هستند که فراسر مردم بر آنها تحمیل شده اند و مردم نیز در تلاش برای همسویی اش با آن، مصلحت در آن دیده است که به استبداد آنها گردن گذارد و مثلاً در فقدان راه حلی بهتر، ترجیح داده سرنوشت خود را به دست گروهی نخبه بسپارد؟ یا این که این نهادها حاصل یک کنش و واکنش میان مردمی برای سامان یابی بوده اند؛ کنش و کنشی که به هر حال می توان در یک طرف آن از همان نیروهای چپ سراغ گرفت. پس اولاً لیبرال نامیدن مردمسالاری علاوه بر اینکه چیزی در مورد چگونگی به دست آمدن آن ارائه نمی دهد - یعنی در مورد همان چیزی که آن دسته از نیروهای سیاسی کشور ما که خواهان دموکراسی هستند بیش از هر چیز دیگر به آن نیاز دارند- بلکه به معنی نادیده گرفتن نقش سایر منابع نظری و عملی ای نیز هست که در تاسیس و استمرار مردمسالاری شریک بوده اند.



مگر این که بر این نظر باشیم که هر آنچه بر پایه نظام سرمایه دارانه به وقوع می پیوندد، تحت نوعی آگاهی کاذب قرار دارد و خواسته یا ناخواسته در تحکیم ایدئولوژی لیبرال است و خارج شدن از این فضای کاذب به دگرگونی بنیادی نیاز دارد و خلاصه این که خانه از پای بست ویران است و باقی قضایا. و این کمترین ایرادش در بحث ما آن است که با ادعای اصلاح طلبی خوانا نیست.

فعلا این بحث را در همین جا کنار می گذاریم، چون نوشته علوی تبار مشکلی بس عمیق تر از این کزفهمی ها دارد، و آن ناهمخوانی برنامه اوست برای متوقف نماندن در حد مردمسالاری لیبرال با ادعای بنیادینی در آغاز نوشته مبنی بر آرمانی نبودن چپ نو اندیش و این تاکید که تمایز عمده این چپ و چپ متعارف دقیقا به گفته او در «مسئله محور» بودن این چپ در تقابل با «آرمانگرا بودن» چپ متعارف است. پس ببینیم که این چپ جدید به واسطه برنامه ارائه شده توسط علوی تبار به کدام یک از مسائل کشور پرداخته است.

گفتیم که یکی از مباحث بنیادین مردمسالاری تبیین حقوقی همگانی است و نیز تلاش برای شناسایی چندگانگی ها در چارچوب این همگانگی. امروز بر همه و از آن جمله مسلما برای علوی تبار مسلم است که آحاد افراد در کشور ما از حقوق برابر برخوردار نیستند. بخشی از این نابرابری با ارجاع به قانون اساسی و سایر قوانین توجیه می شود مانند نابرابری هایی بر اساس جنسیت، اندیشه، آراء و عقاید و مذهب. پس لازم است که چپ مردمسالار بیش از هر چیز تکلیف خود را با این قوانین روشن کند: آیا آنها را می پذیرد؟ موجه می داند؟ مصلحت می بیند که فعلا در مورد آنها صحبت کند و اعلام موضع نماید یا خیر؟ بالاخره وقتی سازمانی سیاسی مدعی «مسئله محور بودن» می شود و نیز مدعی دفاع از اصل مردمسالاری دیگر، نمی تواند در برابر چنین مسئله مهمی ساکت بماند. اما این نابرابری ها تازه فقط آن بخشی از نابرابری هاست که توجیه قانونی دارد، نابرابری های زیادی نیز در زمینه برخورداری از حقوق و آزادی های مدنی وجود دارند که حقیقتا موجودند ولی بدون کمترین پشتوانه یا توضیح حقوقی. این نابرابری ها به واسطه تاریخ و تاریخچه و سرگذشت افراد و نیروهای سیاسی توجیه می شوند. اگر چپ نواندیش مردمسالار، «مسئله محور» است باید که بتواند برای طرح و حل این مسائل که در کنار دیگر آفات در کنار بی رمق سازی بیش از پیش اصلاحات در ایران عمل می کند، راهی پیدا کند. چپ جدید، به ویژه آن عناصری از این چپ که به دولت نزدیک اند اگر واقعا خیال دارند مسئله محور باشند، هم تکلیف روشنی در پیش دارند و هم مسئولیت اذعان چنین تکلیفی را.

و باز هم همانطور که در خطوط پیشین اجمالا یادآوری شد، استقرار و استمرار مردمسالاری به اندام هایی نیاز دارد که کارکردشان کمک به ساماندهی زمینه پراکنده مردمی است. و باز هم همگی می دانیم و علوی تبار نیز به خوبی می داند که تا چه حد یک چنین اندام هایی در کشور ما یا غائبند و یا ضعیف. «مسئله محور بودن» ایجاب می کند که چپ نواندیش مردمسالار بخشی از برنامه سیاسی خویش را حال اگر نگوئیم به ارائه راه حل در این زمینه که دست کم به شناسایی آن و به لزوم یافتن راه حلی برای آن اختصاص دهد. بخش مهمی از مسئله مردمسالاری در ایران مسئله مقاومت های حقوقی و حقیقی است که در برابر تأسیس حزب و سندیکا و جمعیت و گروه ... ملاحظه می شود. چه برنامه ای برای رفع این معضل داریم؟ آیا از این مسئله حیاتی تر برای دموکراسی سراغ داریم؟ یا شاید امیدواریم که مسئله با همین دو سه حزب دولتی و یک تشکل با نام کارگری حل شود؟

اینک پرسش اساسی ما از علوی تبار این است که چگونه می توانیم ادعای «واقع گرا بودن» و «مسئله محور بودن» داشته باشیم بدون آنکه در برنامه سیاسی مان کوچک ترین اشاره ای به این واقعیت ها بکنیم؟ اگر به قول خود شما «ما هنوز یک گام بسیار بلند با دموکراسی لیبرال فاصله داریم»^{۱۳} مگر ادعای فراتر رفتن از آن جز آرمان گرایی معنای دیگری هم دارد؟

البته در این نوشته سعی شده که فقط به طرح پرسش اکتفا نشود و در ادامه این مقاله پاسخی هر چند مختصر برای علل این ناهمخوانی ارائه شود؛ یعنی علل ناهمخوانی میان ادعای واقع گرایی و مسئله محوری از یک سو و فراموشی واقعیات و مسائل کشور از سوی دیگر. اما پیش از آن لازم است دست کم در یک زمینه مهم دیگر نیز به برنامه علوی تبار برای چپ نواندیش مردمسالار توجهی بکنیم و آن مسئله دولت است.

علوی تبار مهم ترین وجه دولت را در ارتباطی می داند که این نهاد با اقتصاد دارد، چرا که حدود دو سوم از بحث خود را در این زمینه به حدود اختیارات و وظائف دولت اختصاص می دهد. او پس از آنکه مبنای استدلال خود را بر پذیرش اصل «اقتصاد مختلط» قرار می دهد، برای دولت پنج وظیفه در زمینه اقتصادی می شمارد که به ترتیب عبارتند از: وظیفه تخصیصی، وظیفه توزیعی، وظیفه تثبیتی، وظیفه تنظیمی و دست آخر وظیفه کوتاه کردن فاصله. او سپس مفهومی را وارد کار می کند به نام «استقلال دولت از نیروهای اجتماعی» که اهمیتش را در این می بیند که تغییر آن باعث می شود دولت کم و بیش از «امکان ایجاد دگرگونی توسعه ای در جامعه» برخوردار باشد.^{۱۴} علوی تبار همه این زحمت ها را برای این به خود می دهد که پیدا کند چه میزان استقلال دولت از جامعه به بهترین نحوی به دولت اجازه می دهد که در جامعه دگرگونی ای از نوع توسعه ای ایجاد

کند. او سپس کشف این نکته کلیدی به شناسایی هفت ویژگی و توانایی دیگر موکول می‌سازد. با مطالعه این ویژگی‌ها و توانایی‌هاست که پی می‌بریم: اولاً علوی تبار میان دولت و حکومت تفاوتی نمی‌گذارد زیرا ویژگی سوم «مبناهای مشروعیت دولت» نام دارد و نیک می‌دانیم که بحث مشروعیت، بحث حکومت‌هاست و نه دولت به معنای قوه مجریه؛ دوم اینکه علوی تبار برنامه سیاسی را با روش برنامه سیاسی نوشتن اشتباه گرفته است زیرا به ما نمی‌گوید هر یک از این ویژگی‌ها که باید مورد مذاقه قرار گیرند، در چه وضعی هستند و امروز چگونه بر تابع و متغیر نامبرده تاثیر می‌گذارند، و اما سوم و مهم‌تر از همه این که بار دیگر کل این ماجرا ربطی به «مسئله محور بودن» ندارد. در هیچ کجای این برنامه حتی به انبوه مسائلی که همه ما هر روز با آن مواجهیم و منشا آن یا راه حل آن را در ارتباط با دولت چه در معنای قوه مجریه و چه در معنای یک نظام هماهنگ حقوقی سیاسی می‌بینیم اشاره‌ای هم نشده است.

واقعیت این است که امروز در کشور، جامعه و مردمسالاری هزینه بالایی می‌پردازند تا هماهنگی حقوقی سیاسی حداقلی به دست آید. واقعیت این است که هماهنگی موجود به ضرب نظارت‌های مختلف و چندگانه و از طریق محروم کردن گروه وسیعی از مردم از حق نامزدی برای انتخابات به دست می‌آید. تازه با این همه نظارت و کنار گذاشتن‌ها، باز هم مجلسی که از این طریق تشکیل می‌شود از قدرت قانونگذاری درخور توجهی برخوردار نیست و هر تصمیمی باید از سد شورای نگهبان یا مجمع تشخیص مصلحت نظام و چندین و چند محل پیدا و ناپیدا و شفاف و کمتر شفاف تجمع قدرت بگذرد. اگر نیرویی مدعی مردمسالاری است و نیز مدعی اینکه برنامه سیاسی‌اش را با حرکت از «مسائل» تدوین می‌کند باید پیش از هر چیز به مسائلی از این دست بپردازد. برنامه سیاسی آن چیزی است که نظر یک گروه را در مورد شیوه‌ای بیان می‌کند که می‌خواهد از طریقش کنش و واکنش نیروهای سیاسی را به نحوی ساماندهی کند که مسائل روزمره جامعه حل شوند، و نه اینکه شیوه به دست آمدن نقطه مطلوبی را به بحث بگذارد که گویا در آن نقطه دولت و جامعه در تعادلی آرمانی دست در دست یکدیگر کشور را به سوی توسعه سوق خواهند داد. به فرض که این مفاهیم مورد استفاده علوی تبار را جدی بگیریم و نیز بپذیریم که اینها را می‌توان بر اساس همان هفت پارامتر تبیین کرد. آیا در این صورت کافی خواهد بود اگر ارزش یا میزان یا مقدار امروزی این پارامترها را تعیین کنیم و مجموعه را طوری تنظیم کنیم تا آن نقطه مطلوب کشف شود؟ آیا با این عمل می‌توانیم مدعی کار سیاسی شویم؟ یعنی به فرض نظام اقتصادی و اقتصاد سیاسی جامعه - یعنی اولین پارامتری که علوی تبار از آن نام می‌برد - را تعیین کردیم و سپس موقعیت طبقات اقتصادی و اجتماعی - یعنی دومین پارامتر علوی تبار - را نیز

مشخص نمودیم و همینطور به این کار ادامه دادیم تا میزان استقلال بین المللی دولت - یعنی هفتمین و آخرین پارامتر - را نیز معلوم کردیم و بر این اساس به آن حداکثر مطلوب هم رسیدیم، پرسش ما از علوی تبار این است که با این نتیجه چه کار می خواهد بکند؟ آیا آن را می پذیرد و تلاش سیاسی مردمسالارانه و چپ و نواندیشش را بر این معطوف می کند که آن را به بقیه نیز بپذیراند؟ یا آنکه تلاش می کند موقعیت طبقات اقتصادی و اجتماعی را تغییر دهد تا این نقطه مطلوب به مکان دیگری انتقال یابد؟ اگر می خواهد به یک چنین کاری دست بزند، در این صورت باید روشن کند که برای این امر روی چه نیرویی حساب خواهد کرد و قصد دارد به چه شیوه‌ای کنش این نیرو را سامان داده و واکنش سایر نیروها را کنترل کند؟ پرسش هایی که همه به نوعی مستقیم یا غیر مستقیم سیاسی هستند و اگر نخواهیم به مهندسی اجتماعی، یعنی یکی از رایج ترین جایگزین های مردمسالاری در کشورمان اکتفا کنیم باید در برنامه سیاسی خود پاسخ روشنی به آنها بدهیم.

یکی دیگر از بحث های مهم در مورد دولت که از مسائل روز و حاد در کشور است، همانا مسئله وجود کارمندان و مجریان متخصص و نیز وجود سلسله مراتب روشن در دستگاه اجرایی است. متأسفانه به علت قوانین گزینشی سخت که ناکارآمدی شان نیز اثبات شده است، کشور ما امروز از ضعف فاحشی در زمینه برخورداری از کارمندان و مجریان متخصص رنج می برد و چرخش بسیار کند نخبگان امید بهبود این وضع را نیز در آینده نزدیک نمی دهد. در نتیجه آن قوانینی هم که موفق می شوند از مجاری پر پیچ و خم نامبرده بگذرند با دستگاه اجرایی و قضایی ای روبرو می شوند که برای اجرای این قوانین نیز از کارایی چشمگیری برخوردار نیست. تعدد و تکرار مراکز تصمیم گیری، ناروشنی حوزه اختیارات هر یک و نوع رابطه شان با یکدیگر که حتی در قانون اساسی کشور نیز بازتاب پیدا کرده است باعث همپوشانی های بسیاری است و در نتیجه ناروشنی هایی بسیار در سلسله مراتب دستگاه اجرایی. اینها مسائل واقعی، ملموس و روزمره ما در رابطه با دولت به هر دو معنای کلمه است. و اینکه چگونه و با تکیه بر کدام برنامه می خواهیم نیروی لازم را برای رفع این کاستی ها بسیج کنیم، پرسشی است که هر نیروی سیاسی باید به آنها پاسخ دهد؛ به ویژه اگر «مسئله محور» است و نه «آرمانگرا». و مسلم است که نه پاسخ به هیچیک از این پرسش ها را می توان در برنامه سیاسی علوی تبار برای چپ نواندیش مردمسالار یافت و نه چشم اندازی و امیدی برای آن که از طریقی که او در آن گام نهاده است، به راه حلی برسد.

متأسفانه مباحث مطروحه در این به اصطلاح برنامه سیاسی یکی از دیگری غیرواقع بینانه تر و یکی از دیگری دورتر از مسائل روزمره ماست. نمونه مشهود دیگر، آن بند برنامه مورد بحث است که در آن تلاش شده است ارتباط کشور با جهان تبیین شود. در این بند از برنامه، علوی تبار برنامه

چپ نواندیش مردمسالار را «مردمسالارانه کردن نظام بین المللی» می شمارد. ما هنوز به درستی نمی دانیم تکلیفمان با نظام بین الملل چیست؟ آیا می خواهیم عضوی از آن باشیم، با آن از در نزاع وارد شویم یا گفت و گو. اما به هر حال مسلم آن است که نه ابزار جدی ای برای پیشبرد هیچیک از این برنامه ها در اختیار داریم و نه دقیقا می دانیم که چگونه هر کدام از این اهداف می توانند در خدمت منافع ملی ما و نیز تاسیس و تقویت مردمسالاری در کشورمان قرار گیرند. آیا در این شرایط بهتر نیست که به تعیین خط و مشی ای بپردازیم که بتواند به برخی از مهم ترین مسائل واقعی و ملموسی که امروز در سطح بین المللی با آن روبرو هستیم پاسخی بدهد؟ به عنوان مثال نوع رابطه ای را که با آمریکا مناسب به حال کشورمان می دانیم بازگو کنیم، یا اینکه روشن کنیم که چه چیزی اساس ارتباط ما با جمهوری های استقلال یافته از شوروی سابق را تشکیل می دهد؟ و ده ها و صدها پرسش هایی از این دست که تعلق در پاسخ دادن به آنها می تواند بسیار پیش از اینکه ما بتوانیم نظام بین الملل را مردمسالارانه بکنیم لطمات جبران ناپذیری به امکانات کشور در حفظ و حراست از منافع ایران وارد کند. اگر رها کردن این مسائل حیاتی و طرح مردمسالارانه کردن نظام بین الملل به عنوان هدف، آرمانخواهی نیست، پس چه چیزی آرمانخواهی نام دارد؟

اینک پرسش اساسی ما این است که چرا و چطور علوی تبار و دوستان و همراهانش گمان کرده اند که می توانند با یک چنین برنامه ای، آن نیرویی را که به قول خودشان یکصد و پنجاه سال در کشور ما نیرویی پرفدرت در عرصه اندیشه و عمل بوده است جمع و جور کنند؟ اصلا آن نیروی یکصد و پنجاه ساله کجاست یا به عبارت دقیق تر کجا نیست که در غیبتش بتوان چنین چیزهایی را به عنوان برنامه ارائه کرد؟ برنامه حزب کمونیست ایران که در سالهای نخست دهه ۱۲۹۰ شمسی تاسیس شد، دستکم چهار کلمه در مورد برابری حقوق زنان با مردان، حق رای عمومی و حقوق کارگران داشت. اینک پس از گذشت تقریبا یک قرن کار ما به جایی رسیده است که بدون کلمه ای موضع گیری در دفاع از حقوق مزدبگیران این جامعه، بدون کمترین اشاره ای به این امر که جمع گسترده ای از افراد در این کشور از حقوق مدنی محرومند با پل زدن بر روی تاریخ معاصر ایران، یکسره به سراغ نظریه پرداز حزب کارگر انگلستان می رویم و پس از ردیف کردن تعدادی سرفصل و بند، ادعا کنیم که این شد برنامه سیاسی برای چپ مردمسالار نواندیش. میراث خواری هم قاعده و قانونی دارد.

به درستی گفته می شود که مردمسالاری با سایر انواع ساماندهی های سیاسی در این نکته اساسی متفاوت است که یک نیروی طرفدار مردمسالار نمی تواند وجود دیگر نیروهای طرفدار مردمسالاری را نادیده بگیرد و می بایست وجود این نیروها را به اندازه وجود خویش ارج بگذارد.

یکی از دلایل این امر آن است که این نیروها در بحث و گفت و گو با یکدیگر در ارتقا سطح فرهنگ سیاسی خویش و کل جامعه بکوشند. اینکه امروز نوشته هایی از این دست می توانند در دوره غیبت جریانی که نیرویی پر قدرت در عرصه اندیشه و عمل توصیف می شود به عنوان یک برنامه سیاسی مطرح شوند از جمله به این دلیل است که چپ حکومتی برای شناسایی سایر نیروهای دموکراتیک جامعه کمترین تلاشی انجام نمی دهد و با وجود ادعایش مبنی بر میراث خواری از چپ نیز قدمی در راه شناسایی حتی گروه هایی با این پیشینه نیز نمی کند. شناسایی ای که قدم اول در راه برقراری گفت و گو، برخورد عقاید و آراء، تدارک استفاده بردن از خرد جمعی و در نتیجه قدمی به سوی توسعه سیاسی برداشتن است. اما چپ حکومتی که امروز به نیروی فرادست سیاسی در جنبش دوم خرداد تبدیل شده است به عوض این کار، قدم در راهی گذاشته است که جز نظارت روزمره بر انسداد بیش از پیش دایره نیروهای پیش برنده اصلاحات و افت سطح بحث ها نتیجه ای نداشته و نخواهد داشت. فقط کافی است به مباحثی که در سطح اجتماعی در سال اول پس از پیروزی خاتمی در جریان بود نگاهی بیفکنیم و همچنین به مجموعه نیروهای سهمیم در برنامه اصلاحات و این هر دو را با وضعیت کنونی - علیرغم به دست آوردن اکثریت آراء مجلس - مقایسه کنیم تا به عینه متوجه پسرفت در هر دو زمینه بشویم. دلیل این عقب نشینی نیز چیزی نیست جز: ۱- پراکنده کردن نیروهای بالفعل، ۲- انتخاب و افتتاح باب جر و بحث با حریف های سیاسی بی قدر، تا نتیجه این رقابت از پیش تعیین شده باشد، ۳- در حاشیه نگاه داشتن نیروهای بالقوه.



مورد اول را پیش از این در همین نشریه به بحث گذاشته ایم^{۱۵} و نشان دادیم که چگونه چپ حکومتی به جای تلاش برای تدوین یک برنامه برای اصلاحات به بسیج توده وار از طریق افشای هاشمی دست زد و به این ترتیب هر چند به موفقیتی مقطعی از لحاظ بسیج توده وار و کسب آراء انتخاباتی موفق شد ولی در نهایت جنبش اصلاحی را با چنان سردرگمی ای روبرو ساخت که هر لحظه خطر انسداد یا حتی عقبگرد آن را تهدید می کند.

مورد دوم آشکارتر از آن است که توضیح طولانی ای بطلبد. چپ حکومتی پس از آن که مدتی شاهد تلاش سایر گرایش های جنبش اصلاحات در گشودن بحث های نو و پیش کشیدن سویه های جدید مبارزه دموکراتیک بود - از آن جمله مباحثی که در روزنامه های جامعه و خرد/د پیش کشیده می شد- به عوض آنکه به عنوان گرایش فرادست این جنبش، برای هماهنگ کردن این سیاست تلاشی از خود نشان دهد، هر روز بیش از روز پیش به دو قطبی کردن فضایی دست زد که در یک طرف آن خودش و در طرف دیگر آن مجموعه ای از افراد و نیروهای عقب افتاده ای قرار داشتند که اظهارات کمیک یا تراژیک شان زینت بخش صفحه اول روزنامه های چپ حکومتی بود. هر کسی در هر رده و مقامی که قرار داشت و در هر کجای کشور، اگر صحبت بی محتوایی می کرد که از فرهنگ عمومی یا فرهنگ سیاسی پیش پا افتاده حکایت داشت، چپ حکومتی این گفته یا اظهار نظر را به مسئله عمده کشور تبدیل می کرد. پیام مستتر در این رویکرد برای خوانندگان و رأی دهندگان روشن بود: انتخاب موجود و میسر، انتخابی است بین این پیش پا افتادگی و کسانی که با آن مقابله می کنند، یعنی همان چپ حکومتی. غافل از آنکه این شیوه همانطور که گفتیم نه فقط به افت سطح فرهنگی و فرهنگ سیاسی کل جامعه لطمه می زند - که زد- بلکه به افت فرهنگ سیاسی خود همین چپ حکومتی نیز منجر شد؛ یعنی به این دوستان، امر واقعا مشتبه شد که گویی هیچ تفکر، فرد، گروه یا اندیشه دیگری در کشور وجود ندارد. نمونه آن هم این است که آقایان حتی بحثی مقدماتی یا گردهمایی ای یا نظرسنجی ای را برای تدوین یک برنامه سیاسی برای نوسازی چپ در ایران لازم ندیدند و نتیجه هم همان چیزی است که در خطوط پیشین دیدیم. مورد سوم که بخشی از آن به منزله نتیجه دو مورد اول و دوم حاصل شده است، چیزی نیست جز حاصل عدم شناسایی تنوع و تکثر جریان های فکری و سیاسی در جامعه به ویژه در میان طرفداران مردمسالاری و در موضوع مشخص بحث ما در میان نیروهای چپ. واقعیت این است که به هیچ روی نمی توان تنوع و تکثر درونی چپ را فراموش کرد و از آن به عنوان یک جریان واحد سخن به میان آورد؛ یکی از پیش شرط های مهم برای نوسازی چپ از جمله در گرو همین شناسایی است. بی دلیل نیست اگر اولین عکس العمل به مقاله علوی تبار دقیقا در یادآوری این تنوع و تکثر

بود.^{۱۶} اگر نیک بنگریم، در سال های بحرانی پس از پیروزی انقلاب، چپ حکومتی فعلی، نه فقط مردمسالاری را فدای حکومتی شدن کرد بلکه چپ بودن خود را نیز در همین راه به فراموشی سپرد. این که گفته شود که در این دوران، کوتاهی در دفاع از مردمسالاری خصلت مشترک بسیاری از نیروهای چپ بود^{۱۷}، به هر رو نه توجیهی است بر این کوتاهی از سوی آنان که امروز گمان می کنند می توان بدون واری این گذشته، چپ را در ایران بازسازی کرد و نه ادای دینی نسبت به آن معدود گروه هایی که در همان موقع هم از مردمسالاری دفاع می کردند.

اما هدف از واری گذشته بسی بیش از کشف جرم های مشترک یا پیشرفته بودن نسبی برخی از نیروهاست در مقایسه با سایرین. در واقع هدف از این واری فهم این است که ببینیم چگونه شد که نیروهایی که به گفته علوی تبار در زمینه مسائل اقتصادی تا به این حد دیدگاه های شان به هم نزدیک بود که او امروز به خود اجازه می دهد بگوید «در مجموع چنین بودند و چنان» و بر همین اساس به نقد و ارزیابی شان بنشینند، اینچنین در برابر یکدیگر صف آرایی کردند؟ آیا متوجه نشدند که اصل همان دیدگاه مشترک اقتصادی شان است؟ آیا چون آرمانخواه بودند نتوانستند با یکدیگر بسازند؟ شاید هم چون «مسئله محور» نبودند؟

نگاهی گذرا به تاریخ سیاسی گروه های چپ در ادوار مختلف تاریخ ایران از سال ۱۳۲۰ تا انقلاب و سپس از سال ۵۷ تا به حاشیه رانده شدن کامل نیروهای چپ سکولار از صحنه سیاسی، یعنی تا سال ۱۳۶۲، نکاتی را در اختیار می گذارد که می تواند حدود پاسخ به پرسش های فوق را تا حدی روشن کند. بدون آنکه قصد وارد شدن به بحث کامل درباره هر یک از این نکات را داشته باشیم، اجمالا هر یک را یادآور می شویم.

در سال های پس از شهریور بیست همراه با اوج گیری فعالیت حزب توده و اقبال این حزب در جامعه، در عین حال شاهد عکس العمل نیروهای مذهبی برای رقابت با آن هستیم. نگرانی از اشاعه تفکر مارکسیسم که به عنوان تضعیف عقاید و باورهای مذهبی مطرح شد، بسیاری از افراد و عناصر مذهبی را به فکر ایجاد ایدئولوژی و تشکلات رقیبی انداخت تا از این نفوذ و گسترش آن عقاید جلوگیری کند.^{۱۸} «نهضت خدایپرستان سوسیالیست» اولین این تجارب بود.^{۱۹} نهضتی که با خارج شدن رقیبش، یعنی حزب توده از صحنه سیاسی ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد، او نیز از تاثیرگذاری افتاد. همین رقابت با اندیشه های مارکسیستی مسلما یکی از دلایل شریعتی برای بازبینی و پالایش تفکر دینی بوده است. در ادوار میانی فعالیتش، یعنی در دوره ای که برایش مسلم بود که از عهده تاسیس مکتب نوینی در اسلام شناسی بر آمده است (با اینکه بر خواهد آمد)، شریعتی می

نوشت که آنچه برای او «بزرگترین امید تسلیم بخش نیرو دهنده است، این است که بر خلاف سال های پیش، اکنون، مسلم است که فردا، روشنفکران و رهبران فکری و سازندگان فرهنگ و فکر و جامعه ما در آینده، ماتریالیست های غربزده یا شرق زده نخواهند بود، بلکه روشنفکرانی خواهند بود که اسلام علی وار و خط و مشی حسین وار را به عنوان مکتب فکری نهضت اجتماعی و ایدئولوژی انقلابی خود انتخاب کرده اند»^{۲۱}. شریعتی صراحتاً اعلام می کند که می خواهد «نسل روشنفکر و مبارز این عصر را - که به مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم رو کرده و از فیدل کاسترو و لنین و چه گوارا و ویت کنگ الهام گرفته - دعوت کند که به تشیع بازگردند که مذهب امامت است و عدالت و ائمه شیعه را به عنوان نمونه های برتر و الگوهای جاودان و متعالی آزادی و برابری و جهاد و شهادت و عصمت بپذیرد»^{۲۱}.

می دانیم که در این رقابت الگوی نواندیشان دینی همواره به عاریت گرفتن مفاهیم سکولار و ارائه آنها در چارچوبی دینی و حتی قرآنی بوده است. این رقابت که در سال های ۲۰ تا ۳۲ گاه شکلی تقابلی به خود می گرفت، در دوران مبارزه مسلحانه علیه رژیم پهلوی دوم کمی افت کرد و الزامات مبارزه مخفی حتی گاه این دو نیرو را به همکاری با هم نیز سوق داد^{۲۲}. آنچه این رابطه را در سال های پیش از انقلاب پیچیده کرد، انشعاب خونینی بود که در سازمان مجاهدین خلق ایران به وقوع پیوست. انشعابی که طی آن رهبری این سازمان با «اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک» به مارکسیسم-لنینیسم روی آورد و پس از چندی نیز به همراه با بخش عمده ای از هواداران به تاسیس سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر اقدام نمود. درباره تأثیر این انشعاب خونین بسی کمتر از اهمیتش در تاریخ سیاسی کشور نوشته شده است و ما نیز در اینجا قصد نداریم به آن پردازیم. در عین حال مسلم است که این اتفاق آن چه را که در تمامی این سال ها می شد به نوعی رقابت سیاسی و فکری به شمار آورد به دشمنی تبدیل کرد. دشمنی ای که نه فقط در قبال رقبای دیرین یعنی چپ های سکولار اعمال شد بلکه دامن تمامی چپ اسلامی ای را که علیرغم این ماجرا حاضر نبودند از منابع نظری دوگانه سابق خود (یعنی مارکسیسم و اسلام یا لنینیسم و اسلام یا علمی گرایی و اسلام) دست بردارند را نیز گرفت. در واقع نیز اولین نتیجه ای که برخی از مبارزان مسلمان از این واقعه گرفتند آن بود که می بایست پیش از هر چیز تلاشی را آغاز کنند برای «دستیابی به ایدئولوژی اصیل اسلامی». این افراد پس «از مدتی کار و تلاش و پیگیری» و اذعان به اینکه حاصل چشمگیری عایدشان نشد، دلیل آن را این امر دانستند که «کار ایدئولوژیک اسلامی با آنهمه زرفا و وسعتش، به ویژه جنبه های غیر قابل اجتناب تخصصی آن، هم افراد مسلط و عمیق و

آگاه در اصول و پایه های ایدئولوژیک می طلبد و هم فرصت کافی لازم دارد». از این رو تصمیم گرفتند که «با علمای آگاه و مسئولی که درد زمان و نیاز جامعه را درک کرده اند و از تسلط کافی برخوردارند، نیازهای ایدئولوژیک شان را مطرح سازند و از رهنمودهای آنان بهره جویند و همین نزدیک شدن به علمای مبارز، تأثیرهای بسیار خوبی در پرهیزشان از یکسونگری و اندیشه های باعث شد، حتی در تحلیل مسائل سیاسی جنبش نیز مواضع صحیح و اصولی تری اتخاذ نمایند».^{۲۳}

اینکه مجموعه این مواضع صحیح و اصولی چه بود، نمی دانیم، اما دست کم این را می دانیم که پس از پیروزی انقلاب، پاره ای از این مواضع اصولی عبارت بودند از پیوند مبارزات این گروه با تاریخچه مبارزات هیئت های مؤتلفه به عوض یادآوری تاریخچه واقعی این پیوند، افشای نهضت آزادی و جبهه ملی به عنوان نیروهای غیر مذهبی و غیر انقلابی، ارج نگذاشتن به مبارزات سایر گروه ها به ویژه نیروهای سکولار علیه نظام پهلوی دوم الی آخر.^{۲۴} در حوزه سیاست نیز این مواضع صحیح و اصولی همان چیزی است که بارها در سال های اول انقلاب از سوی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی برای پرهیز از همسویی و اتحاد با سایر نیروهای چپ و طرد و افشای آنان یادآوری شد: «از نظر ما نه تنها وحدت حول محورالله است، بلکه مبارزه علیه امپریالیسم و یا طاغوت نیز به تنهایی ارزشی نمی آفریند و به تصریح قرآن، تنها کسانی به ریسمان ناگسستنی جنگ زده اند که شرط اساسی مبارزه با طاغوت یعنی ایمان به الله را نیز داشته باشند».^{۲۵} وجه ایجابی نتایج صحیح و اصولی نیز به این صورت بازگو می شود: «ما وحدت استراتژیکی و یا هر وحدتی جدا از معیارهای ایدئولوژیکی خالص اسلامی را صحیح نمی دانیم و با همه توانمان در راه وحدت نیروهای مسلمان پیرو خط امام که یک وحدت ایدئولوژیکی-استراتژیکی است، تلاش می کنیم».^{۲۶}

این ها گفته های بخشی از نیروهای چپ است در سال های اول انقلاب و دست بر قضا نیروهایی که مسلماً نزدیک ترین دیدگاه را در آن روز و امروز نیز به علوی تبار دارند. قصد ما در اینجا ارزیابی یا نقد صحت و سقم این خط مشی و نیز مواضع و خط مشی سایر نیروها نیست، بلکه مجدداً طرح این پرسش از علوی تبار است که با عنایت به این «وحدت ایدئولوژیکی-استراتژیکی» آیا می توان نیروهای چپ را به صورت یکدست در نظر گرفت و به صرف داشتن مواضع یکسان در زمینه نقش دولت در اقتصاد به عنوان یک نیرو مورد مطالعه قرار داد؟ بسیاری از وقایع سال های اول انقلاب و از آن جمله همبیمانی چپ و راست حکومتی را در رویارویی با کلیه سایر نیروهای سیاسی اعم از چپ سکولار، چپ ملی-مذهبی، راست سکولار و راست ملی-مذهبی را می توان با توجه به این «وحدت ایدئولوژیکی-استراتژیکی» توضیح داد. آیا ممانعت چپ حکومتی را در هر گونه

عمل سیاسی مشترک با سایر نیروهای اکنون که دو دهه از آن دوران و یک دهه از پایان جنگ و حدود پنج سال از آغاز حرکت اجتماعی جنبش اصلاحات گذشته نمی توان نتیجه همان «وحدت ایدئولوژیک-استراتژیک» دانست؟ اگر اینطور نیست، پس دلیل این ممانعت انحصارطلبانه چیست؟ و از آن مهم تر وضعیت آن وحدت ایدئولوژیک-استراتژیک امروز چیست؟

تا زمانی که این مسائل به دقت بحث نشوند، مسلم است که هر تلاشی برای نوسازی یا بازسازی چپ راه به جایی نخواهد برد، تا چه رسد به مردمسالاری و نواندیشی. همانطور که الگوبرداری از مارکس و لنین در سال های قبل از انقلاب توسط نیروهای مذهبی نه فقط به همسویی و همراهی نینجامید و رقابت ناسالم و دشمنی، یگانه دستاوردهای آن بود، الگوبرداری از اندیشمندان سوسیال دموکرات و سوسیالیست هم تا زمانی که تکلیف آن وحدت های استراتژیک روشن نشود راه به جای بهتری نخواهد برد؛ فقط شاید مضحکه جای فاجعه را بگیرد.

۲۳ اسکنو

یادداشت ها

- ۱- علیرضا علوی تبار، «درآمدی بر نوسازی چپ»، آفتاب، شماره ۱، صص. ۴-۷
- ۲- حبیب الله پیمان، «چالش های چپ نواندیش»، آفتاب شماره ۲، صص. ۱۰-۱۵. علیرضا علوی تبار، «برنامه چپ نواندیش مردم سالار»، آفتاب، شماره ۲، صص. ۴-۹. تقی رحمانی، «عبور از لیبرالیسم به سوسیال دموکراسی»، آفتاب، شماره ۳، علیرضا علوی تبار، «چپ در ایران بعد از انقلاب اسلامی»، آفتاب، شماره ۴، صص. ۶۰-۶۳.
- ۳- «درآمدی بر...»، ص. ۴.
- ۴- همان
- ۵- علوی تبار، «برنامه...»، ص. ۴.
- ۶- همان
- ۷- آنتونی گیدنز، راه سوم، ترجمه منوچهر صبوری کاشانی، انتشارات شیرازه، تهران، ۱۳۷۹.
- ۸- «برنامه...»، همانجا.
- ۹- همان، ص. ۸
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، ص. ۸
- ۱۲- برای بحث مفصل تر در این باب می توان از جمله رجوع کرد به رابرت دال، درباره دموکراسی، ترجمه حسن فشارکی، انتشارات شیرازه، ۱۳۷۹ به ویژه فصل های ۸ و ۹.
- ۱۳- «برنامه...»، ص. ۸
- ۱۴- همان، صص. ۵ و ۶.

- ۱۵- بیژن حکمت، «سیاست و گفتگو»، فصلنامه گفتگو، شماره ۲۷، صص. ۳۱-۱۷.
- ۱۶- تقی رحمانی، «عبور از لیبرالیسم به سوسیال دموکراسی»، آفتاب، شماره سوم، صص. ۶-۱۰.
- ۱۷- علیرضا علوی تبار، «چپ در ایران بعد از انقلاب اسلامی»، آفتاب، شماره ۴، صص. ۶۳-۶۰.
- ۱۸- برای نمونه بنگرید به «نکات تاریخی فعالیت حزب توده، ملی ها و گرایش اسلامی»، گفتگویی با دکتر علی شریعتمداری، تاریخ و فرهنگ معاصر، سال دوم، شماره ۸، زمستان ۱۳۷۲، صص. ۱۲۷-۱۱۴. و نیز بنگرید به *مدافعات مهندس بازرگان در دادگاه تجدید نظر غیر صالح نظامی*، چاپ سوم، ۱۳۵۶، صص. ۱۰۰-۷۰.
- ۱۹- مراد تقی، «نگاهی به تجربه نهضت خدابرستان سوسیالیست ۱۳۲۲-۱۳۲۲»، فصلنامه گفتگو، شماره ۱۷، پائیز ۷۶، صص. ۲۵-۹.

۲۰- علی شریعتی، *با مخاطب های آشنا*، مجموعه آثار ۱، انتشارات حسینیه ارشاد، ۱۳۵۶، ص. ۸.

۲۱- همان، ص. ۹.

۲۲- **Ervand Abrahamian, *The Iranian Mujahedin*, I.B.Tauris, 1989.**

۲۳- سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، «تاریخچه گروه های تشکیل دهنده»، انتشارات سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۵۹، صص. ۶۴-۶۳.

۲۴- بخشی ارزیابی هایی که حاصل این نتایج صحیح و اصولی بود را می توان در کتاب *نگرشی کوتاه بر انقلاب اسلامی ایران*، انتشارات سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۵۹، ملاحظه کرد.

۲۵- «تاریخچه»، ص. ۳۹.

۲۶- همان، ص. ۴۰.

شوریه شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شماره اول علم انسانی و مطالعات فرهنگی
پیاپی ۱۳۰۰